



بسیات وزین
"پیام آزادی"

شبهه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان مخوف پلچرخ
بخش پنج (5)

افشای بی رحمانه جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخ و خارج از آن
و مقایسه آن با جنایات امریکا در زندان های افغانستان و عراق و خارج از آن ،
امر خوبی است در جهت ارتقای سطح آگاهی سیاسی مردم افغانستان
و برپائی یک مبارزه مترقی و مردمی
علیه تجاوز امپریالیسم جنایتکار امریکا و شرکا .

کبیر توخی (۲۱-مارچ-۲۰۰۹)

- ۱- نخستین تکان حادثه ناگوار در " پنجره چپ "
 - ۲- نگاهی گذرا به چپ نما ها در " پنجره چپ "
 - ۳- سخنی در باره صحبت زنده یاد انجنیر نادر علی با یک تن از اعضای ساوو
 - ۴- بحث گذرا پیرامون نماز گزاردن چپ انقلابی در زندان پلچرخ
 - ۵- آخرین تکان حادثه ناگوار در پنجره چپ :
- =====

۱- نخستین تکان حادثه ناگوار در "پنجره چپ" :

روز دوم و یا سوم سنبله سال ۱۳۶۱ خورشیدی بود که آغازین تکان حادثه ای ناگوار، زندانیان "پنجره چپ" را به حرکت در آورد.

بلی، در یکی از همین روزها، سر و صدایی در فضای دهلیز و زینه ی منزل سه "بلاک ۳" پیچید. سرو صدا لحظه به لحظه بیشتر شده رفت. تا اینکه آواز برخورد چکمه های سربازان بر روی سطح کانکریت شده ی پته های زینه منزل چهارهمراه با صدای گامهای زندانیان و گپ و گفت نامحسوس و گنگ آنان در دهلیز منزل چهار پیچید. و به گونه ای به درون پنجره چپ منعکس گردید. تمام زندانیان درون قفس با حیرت و هیجان و دلشورگی به دروازه اصلی پنجره چپ چشم دوختند، تا ببینند چه گپی تازه اتفاق افتاده، و علت این سر و صداها چیست. چپی های درون قفس (تقریباً) همه از جایشان بلند شدند. سرباز مؤظف، کلید را به داخل قفل چرخاند و در پی آن دروازه آهنی "پنجره مرگ" را گشود. اعضای رهبری ساما با چهره های روشن و لبان متبسم در پیشاپیش صف زندانیان تازه وارد، که بدنبال آنان سه، چهار تن چپی و تعدادی مربوط به تنظیم های اسلامی قرار گرفته بود با اسباب و اثاثیه دست داشته ی شان نمایان شدند.

پنجره چپ زیر نظارت بسیار شدیدی قوماندان عمومی، اطلاعات زندان، سربازان خاد، باشی های "بلاک ۳"، عوامل نفوذی خاد در قالب زندانی چپ و راست، اطلاعاتی های آموزش دیده، و سایر دیده بانان قرار داده شده بود. از همین سبب خدای اصلی زندان پلچرخی؛ یعنی جنرال روسی ... دستور داده بود تا اعضای رهبری سازمان ساما را به همین پنجره که در چنبر امنیت تمام عیار مزدوران رنگارنگش قرار داشت؛ انتقال بدهند.

دروازه آهنی پنجره با همان صدای اندوه آفرینش که باز شد، رفقا (انجنیر نادر علی دهاتی (پویا)، میر ویس، شاهپور قریشی، داکتر واحد رائین، انیس آزاد، انجنیر زمری، ضابط ضیاء و سایر اعضای رهبری و کادر های ساما با چهره های باز و با لبخند مهر آفرین یک یک وارد "پنجره چپ" ("قفس مرک") شده به تعقیب آنها تعدادی زندانیان دیگر (بشمول چند تن چپ و چپ نما) نیز با اسباب و اثاثیه دست داشته ی شان به داخل "پنجره ... " پا گذاشتند. چپی های داخل اتاق همه به پیشواز رفقا تا نزدیک دروازه اصلی سلول شتافتند. و با آنها جور بخیری و بغل کشی نمودند. اسباب و اثاثیه آنان را گرفته جابجا کردند. به خاطر نممانده که رفقا توشک و کمپل و بالشت؛ یعنی بستره های خود را آورده بودند و یا باشی بعداً برایشان آورد. بهر رو، بستره هایشان در قسمت هایی از سلول پهن شده هر یک شان که معلوم میشد در جریان نقل و انتقال به "بلاک ۳" خسته شده بودند، بر روی توشک هایشان نشستند. جور بخیری و احوال پرسی های بسیار گرم، برادرانه و رفیقانه ای که

میان همزنجیران تازه وارد و "کهنگی" های داخل سلولها رایج بود، اینجا هم به وضاحت دیده میشد. منتها در این سلول گرم جوشی و صمیمیت و ابراز احساسات میان طرفین، شکل دیگری داشت؛ زیرا که ما همه (همچنان اعضای رهبری ساما) میدانستیم، سفارت شوروی در کابل - که حیثیت هزار بار بالاتر از ارگ کارمل میهن فروش را دارد - چه خوابی برای این نجیب ترین و دلیر ترین و آگاهترین فرزندان آزادیخواه این سر زمین دیده است. احوال پرسی ها و جور بخیری ها بسیار بسیار پر حرارت و صمیمانه؛ ولی شتابزده و آمیخته با هیجان و اضطراب بود. ما فکر می کردیم شاید لحظه ای بعد باز هم نقل و انتقالات لعنتی آغاز شود، و این بار ما را از این پنجره به کدام جای دیگر ببرند. اساساً زندانی در یک سلول بهیچوجه ثبات و استقرار نداشت. زندانیان هم سازمان، بخصوص آنانی که اعتماد و باور متقابل بر روابط سیاسی و یا تشکیلاتی شان حاکم بود، به علت عدم اطمینان به درنگ و استقرار در یک سلول (ولو برای مدتی بیشتر از یکی دو ساعت)، می کوشیدند مهمترین شاخص های حوادث و اتفاقاتی را که در سایر سلول ها بر آنان گذشته بود، یکی به دیگری بازگو نمایند، تا یکطرف اگر به گونه ای از بین برود، طرف دیگر رازها و گفتنی های وی را به بیرون از زندان - به سازمانش و یا به فامیلش و یا به ... - انتقال بدهد. شماری از اعضای سازمان ساما که قبل از آمدن رفقای رهبری شان در این قفس زندانی بودند، با رفقای مرکزی و کدر های سازمانشان در تماس آمده، همه با هم به گفتگو نشستند. من و شماری از اعضای رهبری سازمان که از سالها پیش هم دیگر را می شناختیم (مثل شاهپور قریشی که از اوایل دهه چهل همدیگر را می شناختیم و بعد ها هر دو کارمند ریاست احصائیه و پلان وزارت تعلیم و تربیه شدیم، و یا داکتر واحد و یا انجنیر نادر علی رهبر سازمان و ...) نیز صحبت های داشتیم؛ همچنان استاد دوست یکی از رفقای شجاع و بسیار مهربان سازمان اخگر؛ نیز با رفقای ساما گپ ها و سخن های داشت.

۲- نگاهی گذرا به چپ نما ها در "پنجره چپ":

در این سلول نیز مانند سایر سلول های زندان پلچرخ شماری از عناصر به ظاهر چپ، انتقال داده شده بود:

نخستین فرد از این طیف، استاد صدیق بود که قبلاً هم در باره اش نوشته بودم که در "بلاک ۱" سمت غربی در روز اعتصاب عمومی جوزای ۶۱ در برابر دیدگان هم سلولی هایش، بر روی سطح اتاق نشسته پاهای کثیف یکی از جلادان "بلاک ۱" را با ادویه ی دست داشته چرب کرده بود، نیز در همین اتاق حضور داشت. در "بلاک ۱" رفقا در روز های پایواری بعد از اینکه قسمتی از غذا های متنوع و خوش مزه ای را که فامیل های شان طبخ کرده و با خود می آوردند، در میان زندانیان بی پایواز تقسیم می کردند؛ متباقی آنها با هم یکجا صرف می نمودند. بعداً که "قره وانه" ی همان

روز توسط زندانی مؤظف آورده میشد، از بس بی انرژی و بی مزه بود و "زندانیان خورده خورده از آن دلزده شده بودند"، اغلباً آنرا (خپ و چپ) به تشناب برده خالی می کردند و قروانه را می شستند تا سربازان متوجه نشوند. "استاد صدیق" بعد از اینکه غذای های خوش مزه و متنوع را نوش جان میکرد، لحظه ای بعد غذای ده یا ۱۳ نفرزندان هم اتاقی را نیز می خورد، از همین سبب وی را که در پر خوری و بزله گویی در میان زندانیان مشهور شده بود، "صدیق شکم کته" و یا "صدیق مسخره" می گفتند. صدیق جان معلم که استاد دوست را به چنگ خاد انداخته بود، با نجیب زنده یاد عضو رهبری ساوو در یک مکتب معلم بود. استاد بگونه ای در شناسایی وی نیز نقش تاریخی اش را بازی کرده بود.

در جمله چپی ها، شخص مرموزی را باظاهر آراسته، به نام ("میر افغان") در این پنجره انتقال داده بودند (به گمان اغلب وی را چهار و یا پنج روز بعد از انتقال رفقای رهبری ساما به این "پنجره" آورده بودند.) که با چشمان جستجوگرش زندانیان اتاق را یکایک می پائید. می گفتند: "وی از جمله اعضای ساما است". در همان روزهای هول انگیز من و یکی دوتن دیگر از رفقا به این نتیجه رسیده بودیم که «این شخص مرموز که در قالب ساما قرار داده شده از زمره اعضای سازمان "سازا" می باشد» [چنانچه بعد از رهائی از زندان من وی را با یکتن از اعضای خاد بنام خالق داد کارمند وزارت تعلیم و تربیه دیده بودم. در مورد خالقداد بعد ها صحبت خواهیم کرد]

زندانی سومی (بریالی) که از پشتو زبانان کشور بود، یک جا با رفقای ساما وارد این سلول شد. وی در میان زندانیان به خاطر داشتن قد بلند و هیکل قوی و ابروان پرمو و بروت های غلو و آواز بلند و غورش بزودی جلب توجه می کرد، طوری که فراموش بیننده نمی شد. این شخص بعد از چندین جمله ای که بر زبان می راند، یکبار ببرک کارمل را با آواز بلندش دو و دشنام میداد و موجب تعجبی آمیخته با ناراحتی ساده اندیشانی می شد که وی را شجاعتر و استوارتر از خود می پنداشتند (بعداً در باره وی بیشتر خواهیم نوشت)

آقای سرحدی (که در بخش های قبلی درموردش صحبت شده و باز هم صحبت خواهد شد) همینطور همزمان با رفقای ساما به اینجا انتقال داده شد.

بصیر بد روز بود (که در بخشهای قبلی درباره وی صحبت شده و باز هم - بنا بر ضرورت - صحبت خواهد شد) قبل از انتقال اعضای رهبری ساما در این پنجره حضور داشت.

همچنان (شفیق الله) که من در بخش دوم "شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان مخوف پلچرخی" در رابطه با کارگاه زندان در باره اش اشاره کرده وعده داده بودم که در بحث های آینده در موردش بیشترخواهم نوشت:

شفیق جوان خوش سیما و بلند قد و دارای اندام ورزیده بود. چهره اش کوچک می نمود و در وسط دوابرویش یک خال سبز کوبیده شده - نه چندان کوچک - به چشم می خورد. بسان بدروز لباس سیاه

می پوشید و با او گشت و گذار همیشگی داشت. زمانی که عملاً در کارگاه به کار آغاز کرد و دیگران را نیز به کار کردن در آنجا تشویق می کرد، سولاتی در ذهنم شکل گرفت. روزی که غرض کدام کاری به "اتاق محصلین" آمده بود، در حضور شماری از رفقا از وی پرسیدم: "شفیق جان! ترا بکدام اتهام دستگیر کردند؟" وی با چهره باز، در حالی که خجالت ناشی از دروغ در سیمایش منعکس شده بود چنین گفت: "توخی صاحب، من پسر خوانده اناهیتا راتب زاد هستم به خاطر حمل یک تفنگچه مره زندانی کردند" (نقل بقول مستقیم). وی به خاطری از رابطه اش با اناهیتا راتب زاد، با این صراحت یاد می کرد تا به شنونده بگونه ای حالی نماید که از نفوذی های سازمان رهائی بوده ... این جوان که به یکی از فامیل های سر شناس و پولدار "کارته ۴" تعلق داشت، روزی در "بلاک ۱" منزل دو سمت غربی اتاق دوم دست راست که وی و بدروز با ما هم سلول بودند، چنین گفت: "مدتی در یک کشتی یونانی در بحیره مدیترانه مشغول کار شدم و از همین طریق پول های زیادی بدست آوردم ... با همین پول دیوارها و سقف اتاقم را با چوب بسیار قیمتی مسطح و دیزاین کردم و...". او در جریان قیام ۱۴ اسد سال ۱۳۵۸ بالاحصار کابل، در میدان هوایی بگرام، در اثنایی که لباس نظامی هوایی به تن داشتیم و کاندید فراگیری مسلک پیلوتی در شوروی شده بودم، اعضای سازمان اکسا داخل میدان هوایی شده میخواستند مرا دستگیر نمایند؛ مگر یکی از جنرالهای روسی که نسبت بمن نظر خوب داشت، مانع بردنم به اکسا شد. (نقل به قول مستقیم) بلی، شفیق الله جان با بیان این مسایل می خواست شنونده هایش را به این باور برساند که وی یکی از اعضای نفوذی سازمان رهائی افغانستان در میان صاحب منصبان میدان هوایی بگرام بوده است. از حرکات و اطوار و شیوه صحبت و معاشرت وی پیدا بود که از نازدانه های بخش استخبارات "حزب دموکراتیک خلق" می باشد. وی گاه گاهی یا برای کار استخباراتی و یا غرض رخصت تفریحی و دیدن از اعضای فامیلش به خارج از زندان انتقال داده میشد. در یکی از روزهایی که زندانیان منزل دوم سمت غربی را برای تفریحی به صحن بلاک یک کشیده بودند (آنوقت به زندانیان اجازه می دادند که به صحن شمالی سمت شرقی قدم بزنند)، متوجه شدم که کسی از کوتاه قفلی منزل دوم سمت شرقی با اشاره دستش سلام می فرستد. بدون آنکه سرم را بطور محسوس بلند نمایم؛ چشمانم را به طرف بالا تمرکز دادم. دیدم فخرالدین (ولد عابدین محصل صنف اول طب) دستش را شور می دهد. سلام وی را جواب دادم. بعداً سیمای شفیق از عقب پنجره گک نمایان شد که او هم سلام داد. ایندو را گویا از سمت غربی به سمت شرقی طور جزایی برده بودند. روز بعد باز هم در عین همان ساعت "فخرالدین" از عقب پنجره گک سلام داد. سر شفیق هم نمایان شد. وی نیز سلام داد ... فردا و یا پس فردا که روز پایواری بود. سرباز موظف در سلول ما که نزدیک پنجره آهنی دهلیز منزل دوم سمت غربی موقعیت داشت، آمده گفت "شفیق الله ولد ... من و یکی دو تن از زندانیان داخل سلول که شفیق را در روزهای تفریحی در کوتاه قفلی منزل دوم سمت شرقی دیده بودیم به سرباز گفتیم که وی را به منزل دوم سمت شرقی برده اند. سرباز در

حالیکه دو یا سه بکس کالای زندانیان را با خود حمل میکرد ، نام یکی دوتن زندانی دیگر را خوانده ، بعداً به خاطر پیدا کردن شفیق دهلیز را پیمود و پائین رفت . ما همه بی صبرانه منتظر پایوازن خود بودیم . بیست دقیقه یا بیشتر نگذشته بود که بار دیگر همان سرباز برگشت و در برابر دروازه ی سلول ما آمده با خشمی آمیخته با انتقام گفت : " چرا نماندید که در اتاق های دیگه صدا کنم چرا مره سرگردان کدین در سمت شرقی بندیا گفتن که شفیق الله در سمت غربی منزل دو می باشه . " بعداً شروع کرد به جار زدن نام وی در دهلیز . وقتی متیقن شد که شفیق الله در هشت اتاق سمت غربی نیست ، در حالیکه خسته بنظر می رسید چیزی زیر لب گفته از دهلیز منزل دو خارج شد . روز بعد که باز هم در همان میدان قدیم می زدیم ، صورت فخرالدین ازپس پنجره گک نمایان شد . من بعد از اینکه متوجه شدم که سربازموظف چندین متر دور تر از زندانیان ، با کدام سربازی دیگر در حال صحبت است ، آنگاه با احتیاط از فخرالدین پرسیدم : " شفیق کجاست؟ " وی گفت که : " شفیق بروی توشک افتاده تب دارد بلند شده نمی تواند می گوید سلامم را به رفقا برسانید ". درروز دیگر در عقب پنجره گک آن سلول ، نه فخرالدین و نه کسی دیگر، دیده نشد . بلی ، شفیق را به خارج از زندان انتقال داده بودند ، یا برای کدام عملیات استخباراتی و یا برای دیدن فامیل و یا استراحت و " تجدید قوا " .

امین جان از اهالی نجیب و دلیر پنجشیر ، خوش سیما ، آرام ، سنگین ، کم گپ و مؤدب بود . وی کاراته را در نزد یکی از خادی ها ... آموخته بود . بعد از رهایی از زندان بحیث بادیگارد محبوب الله کوشانی (یکتن ار رهبران سازمان سازا و ...) تعیین گردید ، این جوان که بعداً مدت ۲۰ سال حبس را به نامش رقم زدند تا بر " اعتبار مبارزاتی " اش بیفزایند؛ همچنان با اعضای رهبری ساما یکجا داخل پنجره چپ شد .

زبیر که وی نیز از اهالی نجیب پنجشیر بود ، همراه با سایر اعضای رهبری ساما به این " پنجره " آورده شد. قد نسبتاً بلندی داشت . این جوان در برابر برخی از چپی ها نمی خواست و یا نمی توانست نفرت و خشونت اشرا پنهان نماید . [انجنیر حسین برادر زبیر روابط رفیقانه اشرا با سازهایی ها در زندان پنهان نمی کرد ، با آنکه زیر نام ساما به اصطلاح ۲۰ سال حبس شده بود ؛ ولی ازعضویتش در این سازمان انکار نموده گاهگاهی می گفت " من سامائی نیستم بعد ها می فهمیدکه من کی هستم " . «مصالحه ملی» که به مثابه نخستین ریفورم دل خوشکن و عوام فریبانه برای دولت پوشالی نجیب ، از جانب روسها پیکره بندی شده ؛ بعداً نافذ گردید . در جریان رهایی زندانیان سیاسی ، آنانی که نصف حبس شانرا سپری کرده بودند ، رها شدند ؛ ولی انجنیر حسین برادر زبیر ، با صلاحیتی که داشت حدود ۸۰ زندانی را که نصف حبس شانرا سپری نکرده بودند (به شمول موسی جان عضو ساما که از مدت ۲۰ سال قیدش ، صرفاً پنج سال آنرا در زندان سپری کرده بود - بنا بر گفته ی اعضای فامیلش - بعد از رهایی از زندان مفقود الاثر گردید) ؛ شخصاً ضمانت نموده از زندان بیرون آورد .

زبیر در داخل سلول از آقای سرحدی حرف می شنید . دو یا سه شب از آمدن رفقا به سلول نگذشته بود که من طبق معمول آفتابه ی آب را در قطار سایر آفتابه ها به نوبت گذاشتم تا زندانی نوکری وال " با آب پایپ آنرا پر نماید . شمار زندانیان در اتاق بیشتر شده بود ، از آن قسمت اتاق که همه به خاطر پرشدن آفتابه هایشان گرد آمده بودند ، دورشدم . می خواستم با یکی از رفقا صحبت نمایم . در جریان صحبت متوجه بودم که کسی جای نوبت آفتابه ام را تغییرندهد . (خادی ها - بعضاً - برای اینکه زندانیان را با هم در تقابل قرار بدهند آفتابه آنان را که در مقابل تشناب به نوبت گذاشته می شد و یا ظرف غذایشان را در ردیف منقلی که اداره زندان برای یک اتاق ۱۵۰ نفره تخصیص داده بود ، به نوبت پهلوی هم قرار داده می شد ، از جایش بی جای می کردند ...) دیدم جوانی که نزدیک پایپ آب نشسته ، آفتابه ام را بر داشته با خشونت از نوبت کشید و به نزدیک دیوار گذاشت؟! از واکنش این ناشناس تازه وارد ، در تعجبی آمیخته به سوال اندر شدم . سرحدی صاحب را که در همان قسمت ایستاده وبا تعدادی زندانیان صحبت می نمود، با معذرت از آن حلقه ، اندکی دورتر برده جریان خشونت این جوان ناشناس را به وی گفته و در اخیر صحبت علاوه نمودم که این حرکت ناهنجار و کین توزانه جوان مرا نسبت به وی مشکوک ساخته سرحدی با همان محبت همیشگی اظهار داشت که " زبیر کار بدی انجام داده است . او شما را نشناخته است . من می گویمش ... " . سرحدی صاحب جمله ی " من می گویمش " را طور بیان کرد توگوئی آمری به مادونش خواهد گفت . در همان شب ، جریان چگونگی عکس العمل این جوان پر کینه را با یکی از اعضای رهبری ساما - که معلومات کسب شده در موارد مختلف از جمله شناسایی افراد مشکوک و خادی های را که تازه شناسایی می کردیم با همدیگر در میان می گذاشتیم - گفتم . در اخیر صحبت ، علاوه کردم : " من بالای این شخص مشکوک شده ام " . آن رفیق به همان نرمی و مهربانی همیشگی در حالیکه با تأثر و افسوس سر خود را تکان میداد ، اظهار داشت : " شما درست درک کرده اید موضوع پیش خودتان باشد وی (زبیر) بادیگارد داکتر کریم بها است " . زبیر بعد از آن شب ، هر زمانی که با من روبرو می شد ، چشمش را بر زمین دوخته از پهلویم می گذشت . جریان ندامت گونه وی را به سرحدی گفتم وی با تبختری که می کوشید در چهره اش منعکس نگردهد ، چنین گفت : " من فهماندمش که غلط کرده ... " بلی خوانندگان عزیز، آقای سرحدی در همین سلول بالای همچون افرادی نفوذ داشت . آقای سرحدی به خاطر برحق جلوه دادن اعدام شاهپور قریشی [که از سازمان بریده بود - طوری که در جریان دفاع از خودش در محکمه دولت پوشالی که از طریق رادیو تلویزیون پخش شد و زندانیان - بشمول من - در "بلاک ۱" سمت شرقی ، نیز آنرا دیدند و شنیدند ؛ چنین گفت " من به این سازمان ... تروریستی هیچگونه ارتباطی ندارم "] در درون سلول تبلیغ نموده می گفت : « شاهپور در شمالی چریک های زیادی دارد . چریکهای وی را بنام " چریک های شاهپوری " یاد می کنند » .

زبیر را بعداً بعنوان " اعدام " از زندان خارج کردند . (بعد ها به مورد مشابه در رابطه چنین " اعدام " ها صحبت خواهد شد) .

۳- سخنی در باره صحبت زنده یاد انجنیر نادر علی با یک تن از اعضای ساوو :

از آغازین روز هایی انتقال ما در " بلاک ۲ " (میزان یا عقرب سال ۵۹) از زبان رفقای ساما - همیشه - این گپ شنیده می شد :

« "داکتر صاحب ... " (اشاره به منشی عمومی کمیته مرکزی ساوو) بعد از ضربه خوردن ساوو، دو باره به سازمان ساما مراجعه کرده، روی اختلافات مذاکره صورت گرفته، شکل دولت یعنی جمهوری اسلامی در برنامه ساما به جمهوری دموکراتیک تغییر داده شده، و مسئولیت کمیته تحقیق و تئوریک به داکتر صاحب ... محول گردیده است . از همین سبب دیگر ساوو یی وجود ندارد. رفقا مشترکاً در یک سازمان (ساما) عمل می نمایند »

(در این مورد که کدام رفیق ساوو این خبر ساختگی را پذیرفته و کدام رفیق آنرا رد کرده و کدام رفیق در پی صحت و سقم این خبر برآمده است، بعد ها خواهم نوشت)

این شایعه در سراسر زندان در بین چپ انقلابی پخش شده بود . من در ماه سنبله سال ۱۳۶۰ در "بلاک ۱" سمت غربی از یک رفیق ساوو (که می پنداشتم پایوازش با یکی از رفقای مرکزی سازمان می تواند رابطه برقرار نماید) خواستم تا در مورد وحدت سازمان ما ، با سازمان ساما از طریق پایوازش معلومات بگیرد . در پایوازی بعدی معلوم شد که خبر به اصطلاح "وحدت دو سازمان" صحت ندارد . این خبر کذایی روی منظور خاصی پخش شده بود تا اعضای ساوو در زندان زیر سرپوش ارتباط شخص بخصوصی قرار بگیرند . با آنکه به گفته ی پایواز آن رفیق ساوویی باور داشتم ، با آنهم آرزو داشتم از مرجع مطمئن تری برایم گفته شود که قضیه وحدت دو سازمان ، بعد از گرفتاری رفقای ما از چه قرار بوده است . زمانی که رفقای ساما را به این پنجره انتقال دادند به این فکر شدم که جریان شایع شده ی "وحدت دو سازمان" را از یک رفیق مرکزی ساما بپرسم .

از نخستین باری که من و انجنیر نادر علی زنده یاد در همین "پنجره چپ" با هم دیدیم و با گرمی خاصی همدیگر را در آغوش کشیدیم . بعداً که با زنده یاد انجنیر نادر علی (به خاطرمانده در هنگام انتظار و نوبت تشناب بود و یا در اثنایی که از اتاق برای تفریحی بیرون می شدیم) دیدم ، با همان چهره باز و لبان پر خنده اش ؛ چنین گفت : " رفیق توخی (رفقای ساما همدیگر شانرا اندیوال خطاب می کردند) من با شما صحبتی دارم ... " در جواب این مرد آهنین اراده و با تمکین ابراز داشتم : " انجیر صاحب هر وقت خواسته باشید با کمال میل صحبت خواهیم کرد ، من چه وقت پیش تان بیایم ؟ " وی با تبسمی مهر آفرینش چنین گفت : " نه ، نه ، من خودم پیش شما می آیم " بی

درنگ گفتم: " هر طور ی شما خواسته باشید ... ". خواننده گان گرامی مبدا در این فکر اندر شوند که گویا من - منی متواضع و شکسته قلم - بزرگ نمائی می نمایم . من خودم را بمثابه عضو کوچکی از جنبش کمونیستی کشور دانسته ، از بزرگی و بزرگ نمایی ، خود نمایی و خود ستایی و خود مرکز بینی ، جداً اجتناب می ورزم ، این امراض بویناک روشنفکران خورده بورژوا را می گذارم به آنانی که در فکر آنند . من به خاطری این مبارز بسیار شجاع و با تبحر که مرگ را ببازی گرفته بود ، و در برابر رفقاییش ، در برابر مردمش ، شاخ و شاخچه های درخت پر بار شخصیت بزرگ اش رو بر زمین کرده بود را به تصویر می کشم ، تا به نی های میان خالی وبی ثمر ؛ اما قد بر افراشته و بالا بلندتر از درختان پر میوه (که با تبختر خود را والا تر و گرانقدرتر از دیگران می پندارند و توقع دارند سیرین به " صداقت " شان - چیزی که فاقد آنند- بی چون و چرا باور داشته و به آنان تأسی کنند) ، حالی نمایم که رهبران شجاع و فرجاد جنبش چپ انقلابی کشور، در برابر رفقا و دوستان ، و در برابر خلق های تحت ستم این سرزمین، چپسان متواضع ، مؤدب ، صمیمی ، صادق ، راستگو و راستکار بوده اند .

فکر می کنم فردای آن شب و یا روز بعد آن بود که نمازگزاران از راز و نیاز و نماز بعد از ظهر تازه فارغ شده بودند که انجیر صاحب بعد از اینکه از نماز پیشین فارغ شد و متعاقب آن سوره ای از قران را به آهستگی قرائت کرد و دست دعا به طرف آسمان مراد کشید و بعد آن، قران دست داشته اش را با حرمت و احترام خاصی بست و بوسید و در پارچه های ظریفی ابریشمی پیچاند ، با استواری از جایش برخاسته به طرف توشک ای که بروی آن نشسته بودم آمد . از جایم بلند شده به پیشوازش شتافتم (قسمی که قبلاً هم اشاره کرده بودم بالشت و کمپل را در میان خریطه ای جاداده و به شکل متکای در آورده و در بالای توشک متصل به پنجره آهنی قرار داده بودم که در طول روز بتوانم به آن تکیه نمایم) از وی خواهش کردم که بر جایم نشسته به بالشت تکیه نماید . در حالی که بر پائین توشک می نشست با تواضع و مهربانی گفت: " نه همینطور خوب است رفیق توخی " . بنابر چشمدید هایم در گذشته ، میدانستم که اژدهای هزار دهان زندان (که هر سلول آن به مثابه دهان و کام و دندانش بود) ، ابدأ اجازه نمی داد که دو برادر ، دو رفیق ، بخصوص دو رفیق از دو سازمان جداگانه با گذشته مشترک در یک سازمان ، به تنهائی و بدون دغه دغه خاطر گپ و گفتی داشته باشند . با در نظر داشت این امر به انجنیر صاحب نادر علی گفتم: " انجیر صاحب ما را در جریان صحبت تنها نمی گذارند، امید که این مشکل را در نظر داشته باشید ! " وی با خیال راحت و بدون اضطراب در جوابم گفت: " در رابطه با مشی سازمان می خواهم مطالبی را با شما در میان بگذارم ، ببینم شما در این مورد چه نظر دارید " جمله اش به آخر رسیده بود که سر و کله معلم صدیق پیدا شد . انجیر صاحب که وی را نمی شناخت مثل من از جایش تکان نخورد . معلم صدیق در حالی که در پهلوئی انجنیر صاحب می نشست با پر رویی آمیخته با شرم ساختگی گفت: " انجنیر صاحب اجازه است من هم از صحبت های تان مستفید شوم " . زنده یاد انجیر بر تعجبی که در خطوط چهره اش نمایان شده بود ، به سرعت

غلبه کرد و با لبخند همیشگی به طرف معلم صدیق دیده گفت: " بفرمائید کدام صحبت خاصی در میان ما نیست. خوش شدم که شما هم تشریف آورید ". در پی آن شفیق الله هم به همان شیوه وارد حلقه صحبتی که آغاز نشده بود، گردیده، بر روی توشک همسایه پهلوئی نشست. بدروز هم " طاقتش نیامد" با گفتن: " اجازه است انجنیر صاحب .. " جایی در عقب صدیق و شفیق پیدا کرده بالای دو گنده زانو نشست. متوجه شدم که استاد دوست به طرف ما می آید. بر خلاف سه تن اطلاعاتی دیگر که من از روی عمد در برابر شان بلند نشدم و آنان را به انجنیر صاحب نادر علی معرفی هم نکردم؛ اما اینبار به خاطر استاد دوست از جایم بلند شده با گرمی از وی استقبال کرده، استاد را منحیث یک رفیق بسیار مهربان و شجاع به انجنیر صاحب معرفی کردم. انجنیر صاحب نادر علی میخواست که به احترام رفیق استاد دوست از جایش بلند شود؛ مگر استاد نگذاشت که وی بلند شود. خود بنشست. آن دو که همدیگر شانرا از سالها قبل می شناختند با حرارت با یکدیگر جور بخیری کردند. به روشنی نمایان بود که سه تن دیگر در این جمع چقدر بیگانه و اضافی اند. من حدس زدم که انجنیر صاحب موضوع اصلی صحبت را در رابطه با مشی سازمان ساما، به سبب حضور آن سه مهمان ناخوانده " باز نخواهد کرد. فرصت را غنیمت بس بزرگ دانسته خواستم استاد دوست و آن سه تن دیگر هم از زبان رهبر ساما بشنوند که خبر پخش شده راجع به "مراجعه دوباره داکتر صاحب ... به سازمان ساما و پیشنهاد مذاکره به خاطر امر وحدت ساوو و ساما و... "؛ شایعه ای خود غرضانه ای بیش نبوده است. از همین سبب سوالم را اینطور مطرح کردم:

" انجنیر صاحب بعد از گرفتاری ما (اعضای ساوو) شما داکتر صاحب ... را دیدید یانه؟ "

انجنیر صاحب نادر علی با صداقتی آمیخته باحترام که نسبت به داکتر صاحب ... داشت، به پاسخ پرسشم با همان تبسم نیرو بخش همیشگی چنین ابراز داشت: " والله رفیق توخی از همان وقتی که رفقا از ما جدا شدند (اشاره انجنیر صاحب به زمان بعد از انشعاب ساوو از ساما) دیگر داکتر صاحب را ندیدیم. گرچه یکی دو بار برایش احوال روان کردیم که می خواهیم شما را ببینیم تا جایی که خبر شدیم احوال هم برایش رسیده بود؛ مگر سر و درک داکتر صاحب معلوم نشد، نه، متأسفانه دیگر او را هیچ ندیدیم ". در جریان جواب صادقانه و قناعت بخش انجنیر صاحب، شایعه دورغین وحدت دو سازمان در زندان، در ذهن من و استاد دوست همزمان تداعی شد، هر دو با نگاههای تعجب آمیز به طرف همدیگر دیدیم. [و در خارج از کشور، درست بعد از ۲۷ سال بیان صریح و آشکار رهبر سازمان ساما در مورد داکتر صاحب ... را به یک تن از اعضای مرکزی ساما - که خود این شایعه را در زندان حقیقت می پنداشت - رویا روی انتقال داده، در زمینه جوایب معلومات شدم. وی با ناراحتی چنین ابراز داشت: " ما چه می کردیم از بیرون (یعنی از مرکز ساما) احوال رسید بود که وحدت صورت گرفته شما رفقای ساوو را به سازمان جذب کنید " (نقل به قول مستقیم) در رابطه این شایعه که یکی از پخش کننده های فعال آن در زندان فخرالدین بود؛ در بخشهای دیگر باز هم تماس خواهم

گرفت. [در هر صورت انجیر صاحب که متوجه آن سه تن شده بود، نخواست در قسمت مشی سازمان موضوعات لازمه را باز نموده در مورد آن بحث نماید. به خاطرمانده که استاد دوست با چه جمله ای سوالش را مطرح کرد. فقط مفهوم جمله اش را کاملاً به خاطر دارم که با لحن جدی انجیر صاحب نادر علی را مخاطب ساخته گفت:

" انجیر صاحب من مشی سازمان شما را یک مشی رویونیستی میدانم "

انجیر صاحب نادر علی با شنیدن واژه " رویونیستی " طوری حساسیت نشان داد که با جدیت و با آواز آمیخته با ناراحتی، در جواب استاد دوست اظهار داشت: " گمشکو استاد، این کلمات را استعمال نکن! از دست همین کلمات و کتاب های سرخ بود که ما در... [از یکی دو منطقه نام برد که به خاطرمانده است] رفقای زیادی را در هنگام تلاشی خانه ها از دست دادیم " استاد دوست بلافاصله در رابطه با یکی از عملکرد های شما نقطه نظرش را با صراحت بیان داشت و آنرا به نقد کشید. که نقد استاد مؤید نقد من نیز بود (تشریح صحبت در مورد چگونگی آن عملکرد و موارد مشابه آن از مسایل درونی جنبش چپ کشور بوده با عرض معذرت از خواننده گرامی، در هیچ بخش این نگاشته باز نخواهد شد) انجیر صاحب مشابهت های آن عملکرد را با عملکرد های مبارزین فلسطین مثال داده بدینگونه از آن عملکرد ناموفق سازمان به دفاع برخاست. بادلایلی که در رد آن عملکرد (با لحن آرام و ملایم و رفیقانه) از جانب من ارائه شد، این مردصادق فروتنانه اظهار داشت: " درست است رفیق توخی، این یک عمل اوانتاریستی بود، اینرا می پذیرم. نقد تان بجاست. " من به ادامه حرفش اظهار داشتم: " ببینید انجیر صاحب، شما وقتیکه استاد دوست در جریان صحبت مقوله روزیونیزم را در رابطه با مشی سازمان بکار برد، با اندکی ناراحتی گفتید: " گمشکو استاد این کلمات را استعمال نکن... "، حال شما خود تان مقوله " اوانتاریزم " را برای افاده نادرستی این عملکرد بکار بردید. انجیر صاحب ما هر گاه با علم مبارزه طبقاتی سر و کار داشته باشیم از کار برد مقولاتش منصرف شده نمی توانیم... "

این مرد بسیار شجاع (که بعداً در موردش بازهم خواهیم نوشت) با یک لبخند گرمی بخش فضای صحبت را رنگی رفیقانه تری بخشید... .

۴- بحث گذرا پیرامون نماز گزاردن چپ انقلابی در زندان پلچرخ:

مسئله ادای نماز و یا بجا نیوردن این رکن مهم اسلامی، در زندان های کشور های اسلامی به طور اعم. و در زندان های افغانستان (در زمان جنگ مقاومت ضد شوروی) و همینطور در زندان های جمهوری اسلامی ایران به طور اخص، در میان طیف چپ انقلابی این دو کشور همیشه مطرح بحث قرار داشته است، بدون آنکه در زمینه ادا کردن و یا بجا نیوردن آن به نتایجی قاطع رسیده باشند.

با اجازه خوانندگان گرامی، نخست از زندان های ایران تحت حاکمیت جلادان وحشی جمهوری اسلامی چند مثالی در همین زمینه ارائه کرده، بعداً بحث را در زندان پلچرخ دنبال خواهم کرد. داکتر رضا غفاری، در اثرش "خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی" می نویسد:

«مسعود محمودی آن روز به پاسدارها گفت: "وقتی من به کاری ایمان ندارم انجامش نوع تحقیر شخصیت من است" پنجاه ضربه شلاق به کف پایش زدند ناگزیر شد بگوید "آری نماز می خوانم" راه رفته نه می توانست.»

همچنان داکتر رضا غفاری در صفحه ۲۶۲ همان اثر می نویسد:

«جلیل شهبازی و علی زارع دو چریک از سازمان فدائیان خلق که در آن زمان یک پارچه بود - علی دانشجو بود و جلیل کارگر این هر دو از نخستین زندانیان چپ ایران بودند که بدون موجب گرفتار شده بودند. هر دو گفته بودند که مسلمان اند. رفیق جلیل در مقابل فشار برای نماز خواندن مقاومت کرد. هر روز او را سه وعده شلاق می زدند. یک روز تصمیم خود را گرفت پیش از آنکه نوبت نماز بعدی برسد با تکه شیشه ای ... رگ دست خود را قطع کرد و پیش از آنکه کسی متوجه شود جان داد. علی خوش اقبال تر بود از شکنجه جان سالم بدر برد در سال ... از زندان رها گردید.»

ایرج مصداقی در جلد ۲ ("اندوه ققنوس ها" ص ۳۱۰) به نقل از کتاب خاطرات زندان خانم شهر نوش پاریسی می نویسد:

«خانم شهر نوش پاریسی پور که از قضا نگاه بی طرفانه و غیر ایدئولوژیک و غیر سیاسی به قضایای زندان دارد [بنا بر اسناد دسته داشته در مورد خانم پاریسی پور باید تذکر داد که این خانم در رابطه بابرخی قضایا در افغانستان نگاهی بی طرفانه و غیر ایدئولوژیک و غیر سیاسی نداشته؛ بلکه دیدش جانبدارانه، ایدئولوژیک و بسیار عقده مندانه و توهین آمیز بوده است - توحی] بند مجرد ۸ زنان در سال ۶۰ را این گونه توصیف می کند:

"حدود ساعت هشت یا نه شب اطلاع دادند که مراسم عزاداری تاسوعا در بند اجرا میشود. زندانیان خود را آماده عزاداری کردند. متوجه شدم که تمام چپ گرایان به صف عزاداری پیوستند. زندانیان همه روسری به سر کرده بودند و بعضی ها نیز چادر به سر داشتند ... اما مشارکت یک پارچه چپ ها و دیگر زندانیان مضطربم کرده بود. در مورد مجاهدین نیز می دانستم که به رغم مسلمانی با این مراسم مخالف هستند. اما آنها هم دسته جمعی در وسط بند نشسته بودند."

شهر نوش پاریسی پور در باره ی نماز خواندن زندانیان زن در بند ۸ مجرد قزل حصار که به هیچ وجه شائبه ی تواب بودن هیچ یک از آنان نمی رفت می نویسد:

"روز، بعد در هنگام نماز ظهر تمام زندانیان چپ در صف نماز قرار گرفتند. چنین به نظرم می رسید که سازمان های آنان چنین دستوری صادر کرده اند. اما بعد ها متوجه شدم که این سازمان ها در آن مقطع دارای چنین قدرتی نبودند، در نتیجه این مسئله باید ابتکار شخصی خود این زندانی

ها باشد که البته در آن شرایط مسئله قابل درکی بود " ، " زندانیان چپ شروع به نماز خواندن کردند ، تماشای این منظره در روز های نخست برایم باور کردنی بود . از آن ها پرسیدم که آیا به راستی نماز می خواندند . آنان که به من اطمینان داشتند پاسخ می دادند که ادای نماز خواندن را در می آورند " .

آن چه خود شاهد آن بودم نیز غیر از تصدیق روایت های فوق نیست . در تابستان ۶۱ کلیه ی اتاق های آموزشگاه اوین [زندان اوین] از جمله کلیه ی اتاق های سالون ۴ آموزشگاه که به زندانیان مارکسیست تعلق داشت ، سرود "خمینی ای امام" را قبل از شروع هواخوری اجرا می کردند . مگر این که کسی ادعا کند که افراد اتاق شانرا اصلا به هواخوری نمی بردند که واقعیت ندارد . ممکن است کسی در میان جمع این سرود را نخوانده و یا تنها لب زده باشد و یا ... ولی این تفاوتی در اصل قضیه که تن دادن به شرایط تحمیلی رژیم بود ، ایجاد نمی کند . یا بدتر از آن ، در سال ۶۲ و ۶۳ در بند ۱ واحد ۳ قزل حصار که به زندانیان کمونیست اختصاص داشت و من نیز در آن به سر می بردم ، تعداد کسانی که نماز نمی خواندند و یا روزه نمی گرفتند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کرد . اگر این حرکت توبه تاکتیکی نیست پس چه نام دارد؟! » .

مصدیقی که خود از جمله اعضای سازمان مجاهدین خلق است این حرکت چپ را توبه تاکتیکی خوانده با صراحت ابراز می دارد که اینها (چپی ها) در برابر شرایط تحمیلی رژیم ، ولو در شکل ادای دروغین ، تسلیم شدند .

مصدیقی در جلد یک اثرش (غروب سپیده) صفحه ۲۹۴ در رابطه با بحث انتحار و خودکشی در مورد سهیلا درویش ن می نویسد :

« من به هیچ وجه مدافع و یا تأیید گر اقدام به خود کشی زنانی که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته اند ، نیستم . اما عمیقاً اعتقاد دارم که به سادگی نمی شود با پدیده ای که روح و روان افراد را می آزارد ، برخورد کرد . چنانچه در باره ی دیگر موارد انتحار و خود کشی نیز نمی توان به راحتی حکم راند و قربانیان را محکوم ساخت . شهید عزیز سهیلا درویش ن که تنها به خاطر تن ندادن به نماز اجباری ، دست به انتحار زد . آیا منطقی است که دفاع او را از آرمان و عقیده ای که مورد تجاوز قرار گرفته بود ، مورد حمله قرار داد؟! ... » .

[در خور یاد آوری است که اشرف دهقانی نماد مقاومت و اسطوره مبارزه ایران بمتابه یک مارکسیست - لنینیست در زندان شاه هیچگاهی نماز نخوانده است]

حالا ببینیم نظر خسرو گل سرخی یکی از مبارزین برجسته ایران را جع به اسلام چه بوده است . این مبارز و شاعر بسیار دلیر ایران ، زمانی که در محکمه فرمایشی به پاخاست ، با صدای محکم که تالار محکمه را به لرزه درآورد، چنین گفت :

« من سختم را از مولا حسین شهید بزرگ خلق های خاورمیانه آغاز می کنم » و به ادامه جمله اش اظهار داشت : « من یک مارکسیست - لنینیست هستم » ؛ « برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستیم و آنگاه به سوسیالیزم رسیدیم » ؛ « اسلام حقیقی در ایران همواره دین خود را به جنبش های آزادی بخش ایران پرداخته است » ؛ « آنچه را خلق تکرار کردند و می کنند راه مولا حسین است » ؛ « و ما چنین اسلام ای را ، اسلام حسینی و اسلام مولا علی را تأیید می کنیم »

بلی خواننده گرامی ، فردی با چنین شهامتی که با غرور و سربلندی در محکمه فرمایش آریامهر (این وابسته به سازمان سیا امریکا) گفته بود : " من برای جانم چانه نمی زنم " اما از اسلام - که رهبر بعدی اش مارکس آنرا افیون توده ها خوانده - به دفاع بر می خیزد، و آنرا با گفتن " ما چنین اسلام ای را ، اسلام حسینی و اسلام مولا علی را تأیید می کنیم " مورد تأیید قرار می دهد .

نقد سخنان وی در ستایش از اسلام و به طور اخص از حضرت علی و حسین (اسلام تشیع) مستلزم یک مقال مفصل می باشد که در این توضیح فشرده نمی کنجد . همینقدر می شود در مورد علاقمندی به اسلام ، آنهم طوری که آنرا به مثابه الگوی عدالت و مساوات اجتماعی خوانده و حقانیت آنرا تلویحاً به دیگران هم تلقین کرده است ، می شود نوشت که این شاعر و مبارز برجسته ایران تا زمان مرگ پر افتخارش هم نتوانسته (و یا نخواسته) بخشی از رگه های بجا مانده ی سرطانی باور های اسلامی زمان خود را که در تار و پود وجودش چسپیده بود ، با اشعه ی شفا بخش مارکسیسم انقلابی بسوزاند . وی در دفاعیه خویش ، عجزش را در شناخت و هضم مارکسیسم - لنینیسم انقلابی به وضاحت نشان داده است . اساساً این شاعر انقلابی - و امثال وی - از مرگ شخصیت اجتماعی - سیاسی خود در حافظه اجتماع کنونی مردم خود، و طور اخص در حافظه تاریخ کشور شان ، بشدت نگران بوده اند . از آنجایی که آرمانشان این بوده که در اذهان توده ها برای همیشه جاویدان بمانند ، این نگرانی ، در واقع امر ترس آمیخته با توهم را از این ناحیه از وجود خود بیرون کرده نتوانستند . وی و سایر همباورهایش از گم شدن اعتقادات اسلامی شان در میان اعتقادات مذهبی مردم ایران و " مردم خاور میانه " می ترسیدند . اینها از ناپدید شدن باور های مذهبی خود که سال های سال رهنمود دهنده ی خط حرکی آنان در حیات اجتماعی و خم پیچ های پر جارو جنجال آن بوده و از آن در مواقع خطر و تهلکه امداد و استمداد طلبیده و از آن نیرو گرفته و با آن مأنوس و مالوف بوده اند؛ شدیداً واهمه داشتند . عمدتاً از همین سبب نمی توانستند از اسلام عزیزشان دل بکنند و از آن برای همیشه ببرند . می ترسند که باور های مذهبی شان - که شامل باور مذهبی اکثریت جامعه و "خاور میانه " می باشد - در میان این باور های مسلط بر اجتماع ، گم و نیست گردد و از هم صدایی و هم نوایی ابدی با برادران تنی اش ، بیفتد و از میان برود . اینها باور های مذهبی مردم را بدون تأثیر پذیری از بحرانهای سیاسی ، اقتصادی و از پدیده های ایدئولوژیک ، ساینستفیک و سایر دستاورد های علم و تکنولوژی تلقی کرده آنرا تغییر ناپذیر می پنداشتند . هیچگاهی به دیالکتیک تغییر پدید ها ؛ همچنان در شرایط

ذهنی - که خود تغییر ناشی از شرایط عینی می باشد - نمی اندیشیدند و نمی خواستند ببینند که یک پدیده چه در پهنای طبیعت لامنتها ، چه در گستره اجتماع رو به تکامل بشری و چه در حوزه تفکر و اندیشه معرفت جوی انسانی ، زمانی که آغازی داشت ، انجामी نیز دارد و نمی تواند که نداشته باشد . دین و مذهب - این افیون توده ها - همانطوری که آغازی داشته ، انجामी نیز دارد . و در سرانجام آن ، همین توده ها خواهند بود که خود ، اندیشه گذشته ی خودشان را به نقد خواهند کشید . و نقد شان از تحصیل کرده ها و روشنفکران ، به خصوص از مبارزان آگاه و رسالتمند راه رهایی آنان از چنگال ستم و استثمار و استعمار، بی رحمانه خواهد بود که چرا به خاطر افشای دین و مذهب و جان سختی و نادرستی آن (حتا در یک مقطع حساس و زودگذرتاریخی ، که همانا دفاع از آرمان سیاسی - ایدئولوژیک خودشان در محاکمات فرمایشی طبقات حاکمه وابسته به امپریالیزم مطرح بود) ؛ حرفی بر زبان جاری نساختند .

گلسرخی شاید فکر می کرد که می تواند با اندیشه التقاطی (اگلکتیکیزم) اش توجه مسلمانان را به مارکسیزم جلب نماید .

گلسرخی همچنان در محکمه فرمایشی ، بعد از اینکه نظر مارکس در مورد انباشت ثروت در دست یک طبقه را بیان داشت ، آنرا با گفته ی حضرت علی به مقایسه گرفته چنین گفت : « این نظر مارکس با گفته ی مولاعلی که میگوید " قصری بر پا نمی شود مگر آنکه هزاران نفر فقیر گردند " ، نزدیکی های وجود دارد » .

آگاهی گلسرخی از اسلام، در سطح یک نویسنده آگاه از تاریخ اسلام و متون مذهبی و نوشته های تذکره نویسان نبوده ؛ بلکه در سطح نازلی قرار داشت . این مبارز نستوه ، آگاه نبود که حضرت علی ، و دو پسرش، امام حسن و امام حسین تا چه حدی ثروت اندوخته اند ، ورنه چنین نقل قول را هیچگاهی در رابطه با استثمارتوده ها ، در محکمه فرمایشی، بیان نمی کرد .

[برای معلومات بیشتر راجع به ثروت حضرت علی و پسرانش مراجعه شود به صفحات ۹۰ الی ۹۹ "مقدمه ای در اسلام شناسی" جلد دو - اثر علی میر فطروس چاپ سوم . و در رابطه با "عدم قاطعیت جنبش سوسیال دموکراسی ایران با دین عموماً و با دین اسلام خصوصاً و نقد نظرات خسرو گلسرخی در هنگام دفاع ، مراجعه شود به صفحات ۹۹- ۱۱۴ " ملاحظاتی در تاریخ ایران " اثر علی میر فطروس) در صفحه ۷۴ همین اثر چنین آمده : " ... احکام قران و احادیث اسلامی نه تنها خواستار لغو ستم طبقاتی نیست ، بلکه با تأیید مالکیت خصوصی ، معتقد به ادامه استثمار و حاکمیت طبقات ثروتمند بوده و جامعه بی طبقه توحیدی جز شعار فریبنده ، چیز دیگری نمی باشد "]

در زندان های جمهوری اسلامی چنین اجباری از جانب جلادان جاهل و فرومایه جمهوری اسلامی بر زندانیان چپ انقلابی عامدانه تحمیل می شد ، تا ثبات و استقامت آنانرا به آزمایش بگیرند . و مهمتر از آن با این شگرد می خواستند تمامی زوایای پیدا و ناپیدای شخصیت آنان را از باور های سیاسی -

ایدئولوژیک تهی سازند. با همین شیوه احسان طبری (" فیلسوف " مورد احترام و ستایش توده ای های ایران و پرچمی های افغانستان) را هم تهی از همه معتقدات آتیه نئستی و رویزیونیستی اش ساختند.

از آنجایی که دفاع از ایدئولوژی ، بخش جدایی ناپذیری دفاع از آزادی کشور و نوامیس

ملی است . هر گاه یک عنصر مبارز (باورمند به امر کمونیسم و یا دموکراتیزم و یا هندویزم و یا بودیسم و یا هر ایزم دیگری که باشد) در برابر دشمن طبقاتی یا دشمن متجاوز خارجی به دفاع از کشور و خلق های آن بر می خیزد . او هر گاهی که در دام دشمن گیر می کند و در زیر شکنجه های دشمن (که هدف از آن ، حمله به حساسترین و ضرورترین نیاز های انسانی وی ؛ یعنی احساس تعلق اش به نوع بشر طور اعم و به گروه سیاسی وی که بدان تعهدات و پیوند های دارد ، طور اخص ، می باشد) به باور های خود پشت می نماید و با جمع و گروه ای که تفکرات و باور های سیاسی- ایدئولوژیک آنان با وی در یک بستر پر جوش و خروش مبارزاتی در حرکت بوده ، قطع هر گونه پیوند می نمایند و گذشته مبارزاتی خویش را از درون هویت شکل گرفته انقلابی خود بیرون می آورد و در امر پاک سازی این گذشته ونفی هرگونه پیوند بعدی با گروه و سازمانی که قبلاً به عضویتش مباحثات می کرد ، آگانه مبادرت می ورزد و طبق دلخواه دشمن ، از تربیون های وی ، سازمان خود و رهبر آنرا ، راه و رسم مبارزه خود و سنت های نیک و پسندیده ی مبارزین گذشته را ؛ همچنان زیر پا می گذارد . همه و همه را یکدم و در یک شب با ساطور نقد شقه شقه می کند ؛ مانند حکیم توانا ، اکبری ، معلم حفیظ ، فضل کریم و فضل رحیم و سایر همپالگی هایشان که در پیشگاه سوسیال امپریالیزم روس و مزدوران آن ، زانوی تسلیم بر زمین زدند و به نقد بسیار بیشرمانه از رهبران شان پرداختند . و در ایران زمان شاهنشاه " آریامهر " (۱۳۵۰) برای اولین بار **پرویز نیکخواه** که از طرفداران جنگ چریکی بود ، بعد از سپری نمودن شش سال زندان - که مدت چهار سال آن باقی مانده بود - به طرزی صریح و آشکار از شاه و رژیمش در تلویزیون دفاع کرد . بعد از وی دو شخصیت مطرح و با نام و نشان در میان روشنفکران و بخصوص در میان مخالفین سیاسی حکومت بر صفحه تلویزیون ظاهر شدند . یکی آن **رضا براهنی** بود در مصاحبه ای که به سال ۱۳۵۲ بخش شد ، به نقد از مارکسیزم و مبارزه مسلحانه پرداخت . دیگری آن **غلام حسین ساعدی** بود که در برنامه ای به نام گفتگو که در سال ۱۳۵۴ پخش شد در آن مصاحبه هم از خود و هم از مخالفان شاه ایران انتقاد کرد و به ستایش از انقلاب شکوهمند شاه پرداخت. بعد ها **سیامک پورزند** و ... [نشریه " ایران استار " چاپ تورنتو - کانادا ، شماره ۶۷۷ مورخ ۲۴ اگست ۲۰۰۷] .

حال ببینیم (**م . آزر**) اینان را چگونه در سروده ای به تصویر کشیده است :

پیش‌سواز (۱)

از شهر بند فاجعه می آید
آنک فجیع ، زشت ، تماشائی
آلوده جان فاجعه ء سودا .
یاران من ! مشورید !
اورا امان دهید ، تماشائی ست !
از شهر بند فاجعه می آید
مردی که پشتوارهء ایمانش را
در منزل دوراهی سودا و استقامت
از شانهء تحمل هشته
وینک چون سائلان سمج
در کوچه های باور مردم ، می گردد
_ باشکلکی به چهره ز توجیه
بربویهء گشایش یک در
بر بویهء پذیرش یک آشنا ،
مگرمشتی که ،
پتک خویشتنش باید
بر خانه های اعتماد مردم می کوبد
غافل که هیچ دری دیگر
درگاه بوس را پذیره نخواهد بود
* * *
یاران من ! مشورید !
اورا امان دهید ، تماشائی ست !
بیهوده پرسه می زند این سائل
این سمج
در کوچه های باور مردم ،
_ دیری ست _
در ها به هر زحیر عبث ، بسته است
در کوچه های باور مردم
بیداری ، اعتماد به دشمن را ،
بر دار بست تجربه ، مصلوب کرده است
در کوچه های باور مردم ،

خونهای تازه شهدا
خورشید های روشن برهاند

او را امان دهید ! یاران من !
چقدر تماشائی ست !
مردی که در محله شهدا
دژخیم را فرشته بخواند ...
ای سامری !
تنهائی عظیم ،
عذابت بس !
در هیچ آستان اجابت
با سائل زحیر تو رحمت نیست
ای ، در درون خویشتن خویش ، در بدر
جزمرگ ، هیچ کسی ،
پاسخت نخواهد گفت .
☆☆☆

و ؛ اما آن رهبران پر افتخاری که به دهن بویناک سگهای آموزش دیده ی سوسیال امپریالیزم روس با مشت آهنین چنان کوبیدند - که صدای عوعو و غوغو آنها آواز گیتار نوازان روسی مؤظف در خاد صدارت را مختل ساخته بود - و با بازوان پولادین و نیروی لایزالی که از ایدئولوژی و باور به امر آزادی انسان از قید و بست هر گونه استثمار، استعمار و اشکال ستم گرفته بودند و شط سرب مذاب دوره تحقیق و شکنجه را شناکنان عبور نمودند و سر فرازانه در پهلوی خلقهای اسیر ایستادند ، و مرگ را با آغوش باز و لب خندان پذیرا شدند ، چرا در داخل زندان پلچرخی (که مانند زندان های جمهوری اسلامی ایران اجباری در مورد نماز خواندن شان وجود نداشت) به چیزی که باور نداشتند اقتداء کردند ؟

در مورد شماری از صفوف چپ انقلابی که در جریان تحقیق و شکنجه ، مستنطقین مکار ، پی به هویت انقلابی آنان نبردند ؛ همچنان در زیر عملیات زره بینی " اپراتیف " هم دیده نشدند ؛ هکذا در سلولهای زندان از دیدرس خادی های مخفی ، همکاران آنها و بخصوص اخوان مکتبی هویت شانرا دور نگهداشتند و با چپ انقلابی شناسایی شده در زندان هم هیچگونه تماسی بر قرار نکردند ؛ و از مطالعه آثار مترقی جداً خود داری نمودند و به مطالعه قران و کتب و رساله های دینی مشغول شدند ؛ همچنان شیوه رفتار ، گفتار ، اطوار ، استدلال و تحلیل شانرا مطابق به معیار های روزمره ی زندانیان

تنظیم های اسلامی عیار نمودند و در آخرین سخن، منحیث عنصر چپ انقلابی در زندان شناسائی نشده بودند و درچنین صورتی در درون زندان نماز می خواندند، شاید مسئله در مورد این طیف فرق کند که این خود از موارد نادر در زندان پلچرخ بوده است.

بگذار یکی از همین موارد را - که مخفی کاری ادا کننده اش دیری نپائید و بزودی شناسایی شد - از زبان شخص وی یعنی یک تن از اعضای مرکزی ساما زنده یاد داکتر واحد که در این پنجره حضور داشت؛ در اینجا نقل نمایم.

زنده یاد داکتر واحد روزی در رابطه با نماز نخواندش در این سلول (پنجره چپ) چنین توضیحات

داد:

« زمانی که مرا دستگیر کردند مستنطقین از اینکه در گذشته شعله ای بودم می دانستند؛ ولی در خاد و زندان پلچرخ، در همان سلولی که من بودم زندانیان کنجکاو پی به هویت سیاسی ام نبرده بودند. پنج وقت نماز را به وقتش می خواندم. زندانیان منصوب به گروه های اسلامی داخل سلول متیقن شده بودند که من مسلمانم و به کدام تنظیم اسلامی ارتباطی ندارم، هر کدام تلاش داشتند تا مرا به طرف تنظیم خودشان بکشند. یکی از اینها همین سید آغا بود (اشاره به سید آغا پسر خوانده حکمتیار نمود که در گوشه ای از پنجره چپ با کسی صحبت می کرد) شاید وی فکر می نمود که من عضو حزب اسلامی هستم. در هر صورت روزی در "بلاک ۱" در رابطه با شعله ای های داخل زندان مرا مخاطب قرار داده گفت: "به نماز اینها نرو، اینها کل شان از روی فریب کاری نماز می خوانند. حزب ما بمجردی که زندان را تصرف کند هیچ شعله ای را زنده نخواهد ماند" وقتی که من در داخل زندان شناسایی شدم، دیگر نماز نخواندم» (نقل به قول مستقیم)

در زندانی که سمت و سوی ایدئولوژیک - سیاسی هر زندانی عادی را همگان می دانستند، چه برسد به اعتقادات و باور های سیاسی- ایدئولوژیک این مبارزان برجسته مقاومت که در سطح رهبری یک سازمان دارای نیرو های مسلح در جبهات جنگ مقاومت؛ قرار داشتند. چرا در مبارزه فرهنگی که اخوان مکتبی ناظر سر بر زمین گذاشتن آنان بودند، خودشان، خود را خلع سلاح ایدئولوژیک - سیاسی نمودند. و سری سجده در برابر خدایی بر زمین نهادند - در برابر خدایی که در دعایه پایان هر نماز به آنانی که به وجودش باور ندارند، لعنت می فرستد. و در سوره هایی که در نماز خوانده می شود به بنده گانش هدایت (امر) می دهد که کافران را بکشید (۲). آیا این مردان شجاع از ترس به چنین عملی مبادرت ورزیدند؟ نه، به هیچوجه پای ترسی در میان نبوده که آنان از ترس کسی و یا کسانی و یا از ترس آتش دوزخ، به نماز ایستاده شده باشند. آخر همه یی ما در مورد رفقای که به جاودانگی پیوستند، در مصاف و رویا رویی شان با جلادان سیه روی با چشم سر دیدیم که نه در اثنای انتقال به منظور اعدام، و نه پیش از آن، لرز و ترسی از خود نشان ندادند. با شجاعت و استواری در خور توجهی مرگ را پذیرا شدند. پس چه رازی در میان بوده که اطاعت و عبادت شانرا، بنده گی و

عبودیت شانرا ، به خدای که صرفاً در تخیل باورمندان وجود دارد ، نه در واقعیت عینی ؛ درج تاریخ کشور خود نمودند .

نگارنده در آن ایام به این نتیجه رسیده بود: این رزمندگان شجاع راه آزادی کشور آرزو داشتند در نزد خلق های افغانستان به مثابه مسلمانان صادق راه آزادی میهن [که خود تداعی کننده برنامه اسلامی شان نیز بود] ؛ ثبت تاریخ جنگ مقاومت کردند .

زمانی که به این تیزِ علماً تثبیت شده ، معتقد باشیم که « خلق ها سازندگان اصلی تاریخ اند » ، در چنین صورت ، این خلق است که تا زمان درج قضایا و رخداد های سیاسی ، نظامی و ... کشور شان [که باور های دینی - مذهبی بهترین و سر سپرده ترین فرزندان شان در آستانه مرگ - مرگی که استعمار برایشان تدارک دیده بود - از جمله ی نقاط عطف آن رخداد ها و حوادث بوده می تواند] به روی صفحات کاغذ ؛ مجموع حوادث و قضایا را در آگاهی تاریخی و صفحات وجدان جمعی شان ثبت می نمایند . آنگاه که شرایط مساعد پدیدار گردید ، نام و نشان این رزمندگان دلیر جنگ مقاومت را به مثابه مبارزان مسلمان (چه بسا مبارزان راه اسلام) درج اوراق و صفحات کتب تاریخی خواهند نمود .

بگذار گفته ی یک تن از اعضای رهبری سازمان (...) افغانستان را که دارای حبس بلند بود و در همین لحظه در ذهنم تداعی گردید ، در اینجا بیاورم :

زمانی که می دیدم دوست گرانقدرم بعد از رفع ضرورت ، از تشناب خارج می شد ، حدود چهل دقیقه در برابر تشناب ، که محل رفت و آمد تقریباً یکصد زندانی بود ، در حالی که شانه و بازویش را به دیواری که از دریچه گک اش روشنایی آفتاب به درون دهلیز زندان می تابید ، تکیه می داد ، رویش را بطرف راهرو کوتاه قفلی ها که توشک های زندانیان بر روی آن پهن شده بود ، دور می داد و می ایستاد . دست راست وی به داخل تنبانش مصروف خشک کردن ... بود ، با دست دیگرش بند آنرا محکم گرفته به اینطرف و آنطرف می دید . خادی های مخفی و اخوانی های مکتبی و سایر زندانیان دور و بر ما ، با کنایات و اشارات به یک دیگر چیز هایی می گفتند ؛ به مثل : " بیدار استناجایش هیچ خشک شدنی نیست " ؛ " یک ساعت است که هیچ خشک نمی شه " ؛ " ظاهر سازی هم بیشتر از این نمی شه " ؛ " مثلی که از این کار خوشش می آید ... " . سر انجام این گپ و گفت ها را تحمل نتوانسته در رابطه ی کنایه اینها و دیر ایستاد شدن و خشک کردن ... اش ، به این دوست گرامی نکاتی را توضیح دادم . باتأسف که وی با ناراحتی آمیخته با کنایه بی که متوجه من و آن رفقای که در زندان به نماز ایستاد نمی شدند ؛ همچنان با قهری که نمی خواست در سیمایش منعکس گردد ، به جوابم پرداخت :

" والله ای خو اعتقاد مردم من است . من به اعتقادات مردم خود بسیار زیاد احترام میگذارم ... " در جواب این دوست عزیز که از دادن یک تابلت دوای مسکن به یک زندانی تبار به بهانه اینکه گویا مسئولیت دارد ، طفره می رفت ؛ چنین گفتم " خود مردم که تو به اعتقاد شان احترام می گذاری حد

اقل از پنج دقیقه بیشتر به خشک کردن ... شان مشغول نمی شوند؛ مگر شما حد اقل تا نیم ساعت به این کار مشغول هستید و همین سبب شده که مردم با کنایه این کار تانرا انتقاد نمایند ... " (نقل به قول مستقیم). این خود می رساند که دوست عزیز ما " ... صاحب " که قران را از خانه خواسته بود تا در ختم قران که عوامل خاد و اخوانی های مکتبی آنرا جمع و جور و سر براه می کردند ، اشتراک نماید و با چنین نمایشات و تمثیل ها به مردم مسلمان ما می خواست تفهیم و القاء نماید که او یک مسلمان صادق است ، نه یک کمونیست نامسلمان مانند توخی و دیگران . معلوم نشد که ایشان به خاطر همین کنایه ها و یا کدام علت دیگر بدون اطلاع قبلی و خدا حافظی با ما که باوی در یک سلول بودیم - در وقت تفریحی که زندانیان به داخل مثلث رفته بودند - سربازان اسباب و اثاثیه اشرا گرفته وی را از منزل چهار که مطابق به مقررره زندان به کتکوری ۱۶-۲۰ تعلق داشت به منزل سوم آن بلاک که به کتگوری ۱۱-۱۵ اختصاص داشت و شماری از رفقای سازمانیش در آنجا محبوس بودند ، برد (!) (منزل دوم و اول آن به قید های ۶-۱۰ سال و ۱-۵ سال اختصاص داده شده بود) .

بلی ، خوانندگان عزیز این بود مسلمان نمایی یک دوست گرانمایه ما در زندان پلچرخی که سخت آرزو داشت توده ها ، مسلمانش بخوانند . دوستی که سالها بعد از رهائی از زندان ، تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا به کشورش را " آمدن امریکایی ها در افغانستان یک چانس طلایی است " خواند و از سالها بدینسو دریکی از شعبات بسیار حساس یک کشوری که ارتش آن در افغانستان به کشتار خلق های ما مشغول است ؛ افتخار " کار " کردن را به چنگ آورده است . (آرزو مند است این دوست گرامی که شنیده می شود در شرایط کنونی در زمره " فعالان سیاسی " شامل می باشد ، نقدش را از کسانی که در زندان به نماز ایستاد نمی شدند ، بر روی کاغذ آورده براهین و دلایلی نمازگزاردنش را در زندان منحیث یک چپ انقلابی (با درج نام اصلی خود ، نه با نام مستعار که در این زمینه فاقد اعتبار و ارزش می باشد) پیشکش جنبش انقلابی افغانستان و ایران نموده غرض روشن شدن بیشتر این معضل در این بحث اشتراک نمایند) .

اساساً مجموع چپ انقلابی ایران ، بخصوص چپ انقلابی افغانستان و از جمله سازمان ساوو از سال ها پیش کدام طرح و رهنمودی مشخص برای چنین روزی نداشتند، که یک زندانی ناشناخته در میان صد ها زندانی مسلمان و اخوان مکتبی ، و یک، یا چند زندانی شناسائی شده ، بخصوص رهبران یک سازمان و کدر های بلند مرتبه ی آنها (که در شناخت آنان از جانب زندانیان متدین و اخوانی های مفتن ، مکار و محیل و خادی های شرف باخته و "بسیار هوشیار" زره ای هم تردیدی وجود نداشته باشد) ، در زندان چه تصمیمی باید اتخاذ نمایند . به نماز ایستاده شوند یا نشوند؟ چنین طرحی وجود نداشت . من خود شاهد عینی بودم . زمانی که تازه به " بلاک ۲ " ، " اتاق محصلین " تعدادی از اعضای ساوو را انتقال دادند . در اولین روز، وقتی که توشک های اتاق را به خاطر ادای نماز جمع (" قات ") کردند ، تعدادی از اعضای ساوو [منهای سه یا چهار تن - بشمول من -] به نماز ایستادند .

اعضای سازمان در همان دقایق اول ورود در " اتاق محصلین " توسط خادی های مخفی در قالب تنظیم های اسلامی ؛ همچنان اخوان مکتبی - که اکثر شان با اطلاعات زندان در ارتباط بودند - به دستور اطلاعات تمام اعضای ساوو را به حیث " شعله ای " و " کافر " ، در بین " اتاق محصلین " معرفی کرده بودند. این ها ، این وظیفه را در تمام اتاق های زندان انجام می دادند . بزعم خودشان می خواستند چپ انقلابی را در میان زندان با این حربه تجرید نمایند . زندانیان بدرستی میدانستند که شعله ای ها کی هستند احترام و ارج ای که برای شعله ای ها قایل بودند ، نه به خاطر نماز خواندن شان بود ؛ بلکه به خاطر از خود گذاری های صادقانه و اخلاق نیک شان در برابر سایر زندانیان ؛ همچنان به خاطر استواری و مقاومت شان در برابر قیودات و نظم غیر انسانی نوکران استعمار ؛ هکذا به خاطر سطح فهم و آگاهی شان در ارزیابی رخداد های درون و بیرون زندان و تفهیم آن به زندانیان بود . و همینطور کمک ها و مساعدت های بی شائبه و صادقانه مادی و معنوی شان به زندانیان ، به هر طیفی که تعلق داشتند ؛ و کار بسیار پر ثمر شان در افشای خادی های مخفی نفوذی در درون تنظیم های اسلامی و نقش شان در آگاهی زندانیان و سازمان دادن اعتصاب ها و اعتراضات بود .

در این مورد ، یعنی مسئله نماز خواندن و یا نخواندن چپ انقلابی در زندان ، و از جمله چگونگی فشار هایی که سه - چهار چپ و چپ نما به خاطر نماز نخواندن بر من وارد نمودند ؛ مثال های به خاطرمانده که هر کدام را به تفصیل در جایش باز خواهم کرد ؛ ولی از خواننده گان گرامی و با حوصله می طلبم که اجازه دهند تا مؤقتاً در همین رابطه از متن به حاشیه داخل شده نظر یک تن از جمعیتی های ولایت قندهار را که فردی بود با سواد راجع به نماز نخواندن شعله ای ها و چگونگی برخورد آنان با زندانیان در همین جا نقل نمایم :

در درون سلول نمبر... (درست مقابل " اتاق محصلین ") منزل دو " بلاک ۲ " ، حدود بیشتر از ۱۵۰ زندانی حرکت بسیار کند چرخ های سنگین زمان را به روی تن و بدن زخمی خودشان احساس می کردند . در میان اینان ، شمار چپ انقلابی بشمول شش یا هفت تن از اعضای ساوو (زنده یاد انجنیر فتاح ، زنده یاد فاروق غری ، انجنیر رحمت الله وسه تن دیگر نیز وجود داشت) . باشی اتاق یک تن از اهالی جاجی مربوط حزب اسلامی گلبدین بود . وی و شماری از خادی های مخفی نفوذی در میان زندانیان شدیداً فعالیت داشتند تا از نفوذ چپی های درون اتاق در میان سایر زندانیان جلوگیری نمایند . نماز خفتن تمام شده بود که درب آهنین سلول با آواز بلند بر روی پاشنه زنگار گرفته اش چرخید . در وازه باز شد . چند تن زندانی را داخل اتاق آوردند . در وازه با همان صدای گوشخراشش دوباره بسته شد . باشی خادی شده ، شاید از روی عمد یکی از این زندانی ها را (که بعداً معلوم شد از اعضای جمعیت اسلامی بود) در جوار ما چند تن از اعضای ساوو جای داد . گفته می شد که این مرد مؤقر و مؤدب را از جبهه جنگ گرفته بودند و در جریان تحقیق با چیزی به سینه اش زده بودند که قسمتی از گوشت روی قبرغه اش جدا شده بود . این مرد زخمی هر سه یا هر پنج دقیقه بعد با آواز بسیار بلند

سرفه دلخراشی می کرد، طوری که خواب سایرین را مختل می نمود. در هر صورت در همان شب تعدادی زندانیان نخوایدند. روز که شد وی با آواز گیرایش از همه ی ما به خاطر سرفه کردنش بسیار معذرت خواست. کدام زندانی اهل کندهار وی را نزد باشی برده بود. مرد زخمی از باشی که فکر می کرد او هم یک زندانی و یک تن از عناصر ضد تجاوز شوروی به کشور می باشد، خواهش کرده بود که به عسکر مؤظف بگوید که او را به شفاخانه زندان که در همان دهلیز موقعیت داشت ببرد. وی تاکید کرده بود که از شدت سرفه اش دیگران نمی توانند بخوابند و از زخمش "خون اوچه" می آید. باشی به بهانه های مختلف از انتقال وی به شفاخانه طفره رفته بود. زمانی که برای نان چاشت "قره وانه" ها را آماده می کردند. کاملاً به خاطرمانده که من به رفقا پیشنهاد کردم و یا کدام رفیقی گفت: « برای "حاجی صاحب" (زندانی زخمی) از مقدار نانی که از پایوازی گذشته باقیمانده، بخشی آنرا بدهیم و یا وی را به دسترخوان خود دعوت کنیم، بهتر خواهد شد. » رفقای مقداری مواد خوراکی را برای "حاجی صاحب" بردند. وی که از صحبتش پیدا بود مرد باسوادی است، مواد خوراکی را گرفته با زبان دری به لهجه کندهاری گفت: " من در این جا هیچ کسی را نمی شناسم از اینکه با من محبت کردید از شما تشکر می کنم ". بعد از صرف نان، مقداری دوا ی مسکن که نزد رفقا بود به تجویز یک تن از هم کاسه های ما که دکتور طب بود، چند تابلت مسکن برایش داده شد. بعداً زخم روی سینه ی وی نیز دیده شد (دیدن زخم اش با احتیاط و در خفا صورت گرفت. طوری که خادی های درون اتاق نفهمیدند. با گرفتن دوا ی مسکن، سرفه زندانی زخمی قدری آرام شد. به روز دوم، یکی از رفقا از "حاجی صاحب" خیر محمد (که بعداً خودش را معرفی نمود) دعوت کرد که نان چاشت را با ما یکجا صرف نماید. وی با خوش رویی دعوت ما را پذیرفت. سه و یا چهار روز بعد هنگامی که "حاجی خیر محمد" در جمع ما حضور داشت و از رفقا در مسایل سیاسی سوالاتی می نمود و از اینکه موضوعات سیاسی داخل و خارج افغانستان برایش روشن می شد؛ ابراز خرسندی می کرد. در جریان صحبت رفیقی گفت: " دو سه روز است که از باشی اتاق خبری نیست. در جایش دیده نمی شود ". یکی از رفقا از موقف باشی ها و چگونگی ارتباط آنان با اطلاعات زندان مطالبی را برای حاجی خیر محمد که تازه وارد زندان پلچرخ شده بود، بیان کرد، تا وی از کار و کردار این عناصر بسیار پلید در سایر اتاق ها باخبر شود. "حاجی... در مورد باشی اتاق چنین گفت: « خوب حالا دانستم که همین باشی چرا چیزی های در مورد شما جوانان شریف و مردم دوست بمن گفت ". یکی از رفقا از "حاجی صاحب" خواهش کرد که در مورد بیشتر روشنی بیاندارد. "حاجی صاحب" با آواز بلند چنین گفت:

« یک روز باشی مرا در وقت نوبت تشناب ایستاده کرده برایم گفت "حاجی صاحب! توخی و رفقاییش را که با آنها نشست و برخاست داری می شناسی؟" من برایش گفتم: "نی من در همین اتاق با اینها آشنا شدم" باشی گفت: "حالا من برایت می گویم که اینها کی هستند. این ها همه شان شعله ای و کافر هستند. چند نفر شان نماز نمی خوانند و چند نفر شان که می خوانند از روی

ظاهر سازی است . این را برایت گفتم که با خبر باشی تو مسلمان هستی نشست و برخاست یک مسلمان با کافر ها درست نیست " از شنیدن این گپ اش بسیار قهر شدم از او پرسیدیم : " خودت چه هستی ؟ " وی در جوابم گفت : " من شکر مسلمان هستم " برایش گفتم : " توجه قسم مسلمان هستی که من چند دفعه با عذر برایت گفتم که بسیار مریض هستم از زخم سینه ام خون اوچه می آید و تا صبح سرفه میکنم و تمام اتاق از خاطر سرفه ام خواب کرده نمی توانند ؛ مگر تو هر دفعه بهانه کرده مرا تیر کردی و پیش داکتر نبردی . همین ها بودند که با من محبت کردند ، با من انسانیت کردند ، برایم دوا دادند و غذای خانه شان را با من نصف کردند ، مره چه به نماز خواندن و یا نخواندن شان ؛ هر کی جواب خود را میدهد . انسانیت شانرا هیچ وقت فراموش نمی کنم برو بتو غرض نیست که من با کی می نشینیم و با کی نمی نشینم « (نقل به قول مستقیم)

بلی خواننده گرامی این بود نظر یک زندانی مسلمان و مجاهد واقعی نسبت به نماز نخواندن چپ انقلابی در زندان پلچرخ .

۵- آخرین تکان حادثه ناگوار در پنجره چپ :

تکان نهائی این حادثه در پنجره چپ ، سبب بروز خشم شدید و نفرت بی پایان زندانیان ...

توضیحات

(۱) - شعر پیشواز را شاعر مبارزایران م . آزر م تقریباً چهار دهه پیش بخاطر تسلیم شدن پرویز نیکخواه به ساواک در مرداد ۱۳۴۹ در تهران سروده است.
اولین نمایش مطبوعاتی که در سال ۱۳۵۰ انجام شد به پرویز نیکخواه تعلق داشت. نیکخواه که در آن زمان ۶ سال از ۱۰ سال محکومیت خویش را " به جرم هوا داری از جنگ چریکی و ارتباط با بیگانه (کشور چین) " می گذراند به طرزی صریح و بی پرده از شاه خاین و رژیم جنایتکارش دفاع کرد.

(۲) سوره توبه آیه ۱۲۳

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ

ای کسانی که ایمان آورده اید، کافرانی که نزد شمایند را بکشید! تا در شما درستی و شدت را ببینند. و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است!

سوره توبه آیه ۵

فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ

پس چون ماههای حرام به سر آمد آنگاه مشرکان را هر جا یافتید به قتل رسانید. و آنها را دستگیر و محاصره کنید. و هر سو در کمین آنها باشید. چنانچه توبه کردند و نماز به پای داشتند و زکات دادند پس از آنها دست بردارید. که خدا آمرزنده و مهربان است.